

بهر امتیاج تو باشند دایم بهشت حرم  
 نخی خیر ما که مایه بریشم صد و شصت  
 که جدا از دست نبور عیشم که طاعت  
 جان رهبر و خاطر از دج و همی از آستان

بر درنده بهشت جز از نفع بهر عالمین  
 مال شکر که بهر غنیه کار کل نخل البکین  
 خالی است بهشت جز از عیشم و عیدم و عین  
 دل زیاده و نایب و زبان که گوین

قطعه

بشد در بوسه می توانی کس  
 شد در ملک کس می توانی منم بین  
 بهشت من بخوار چو بر روی تو از شرم  
 روی من بجایه چو کس و لوازمین

قطعه مد الواسع جلی

بهشت جز بهشت جبر است که شتند  
 تا را بکند از آن لوریل عیش  
 تن قوار و حال شاه دل مراد و  
 طبع کام دوست جام روزی و عیش

قطعه میر شمس

مخالفان ترا از چار کوهر است  
 چهار طبع نصیب چهار چیز مدام  
 ره کار می جستم و ریا دگر دوم  
 ز آتش به جستم و ز خاک شکم

قطعه مطرب

جگر و جان و جبهه و چشم من است  
 در عیشم آن است نرفزار

سیم بهم خسته هم به تن ماهجور  
 هم بخون معروف هم ز سرم افکار  
 خورد و خورد هم به عشق او تا کام  
 هست و شستم زنجیر او ناچار  
 او را خون و من و را آندو  
 او ز من شد و من از او بخوار

تأكيد الملح بالأسيد الدم

این صفت عبارت از آنست که منشی یا شاعر در کلام مجبونی با تکرار  
راستبایش کند و از او صاحب کمال او ذکر کند بعد از آن که خواهد  
بر آن صفت صفات دیگر بیفزاید آغاز آن جمله کند که سمع را تصور آن  
کند بعد زین ذم و معاتب او ذکر نماید لیکن چون نصفت کمال  
مؤید سازد که سمع را نشاء افراید و تاکید مدح سابق کرد و در آخر  
بنیم افضل الصلوات انا افصح هر بیدانی بن فرعیس و دو پارسی

امیر خسرو دهلوی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ  
بیت بیسی و رخ یوسف و یکن چشم  
خلیل انکار و من اسماعیل برہانش

فاخت سن سرد و لی راکتین پیرا نکل بعد شان اینین  
خواج کرمانی در مشنوی های مایون گفته بیت اول شانیت  
است و دوم جهت سادایی سخن علمی شده

بهش روح برورولی می فروش      شش مهر فرسولی روز پویش  
 رخسار او از باغ رضوان      سحر سوزیده دریا گشتان  
 دانش جهان صدم و غبار یکد      دست سحر را کند از خم و سار  
 عدل و انصاف و توفیق یکد      اینقدر هست که در بزل مدار می  
 قمری فریاد به بی غیر تو نازند دوستان لیکن      بی بی نظری تو و دشمنان  
 و بند قرار      در تازی این نیست بریغ عدلی در این صفت کس  
 خوب واقع شده هوالبدر را لاله الحیر اشعد سویی  
 +      اند خرم لکنه لعل که اندم با سلیح این صفت بر کس  
 تا کید لیل با تشبیه اندم مثلث عریا و بر در کلامی بعد از آنکه دم خبر به  
 نمیکند و میگوید که بران دم دم دیگر ریاده کرد اند اندام فقط میازد  
 که مشبه به ج می شود و مع را دم ان نمیکند و که ظاهر لیل از صفت  
 حمیده او یاد کند چون دم دیگر می آید تا کید ان میگوید و جنای که گویند  
 که فلان کس طبل است لیکن طبل نیست در شتر یارسی  
 و اعط شمشیر اگر جنبه بارت اطوارش      اینقدر هست کدل  
 تیره کند کفارشش      ندارد خلق زود و بهم نه دنیا رسولی دارند

۴۳  
 + منو از ارباب حس الثقلین چنان باشد که اثبات کند  
 صفتی به جهت چیزی و از عام کم نیست جهت ثبوت آن صفت علمی و بی  
 مناسبت آنکه فی الواقع سبب نباشد فاما جهت اعتبار بطریق سبب  
 است در تازی کان سبحان العزیزین تحتها احد  
 قمار فی الحسن مدامع در بابی کمال بدین اسمعیل گوید  
 آن زلفی نیست که پسند افتاد است بر قد بلندت چه کند افتاد است  
 کفتم که چرا سبب است تا یا فرمود که از جای بلند افتاد است  
 سبب یکی زلف نه از آنست که از جای بلند افتاده لیکن جهت لغت  
 از سبب است مثالی دیگر بر عارض لاله رنگ آن سر و آن  
 آن نیست نشان ابر کشت عیان از یک غولی شد انگشت نما سبب  
 استاده و خوش ماند نشان امیر خسرو دهلوی در نیلی همچون گفته  
 لاله که بر لب کمره شورش دود از راه منت آتش اود  
 از آن که منقش را بدوشش از عالم من نبود پوشش است  
 سرخی چشمش که بر تن میزد آینه ماند بر دار من و مرغان من میگرد  
 + الحسن و الحسن صفت را از اجنه محاد به نیز گویند و آنحسان بود که در

در هر مصرع جواب سوال بیاید یا هر اسمی بطریق سوال گوید و مصرع جواب بیاید  
 سوال دومی جواب انچه در هر مصرع واقع شود فخری گفته یا زیادتی ابعام  
 گفت چنان بوی من بگذر لبم کشم گفت سر جان بکن و در من بکشم  
 گفت بر میدارم از جیره بدهم گفت چشم خواران کو انچه بکشم چشم  
 مثال انچه جواب سوال در تمام بیت نیاید منفردی گفته

هر سوالی بدان بت سیراب	دوشش کردم مرا انداد جواب
گفتم خورشید نباید گفت	گفت پیدایشب شود به نقاب
گفتم آتش بران رخت که فرو	گفت آن کو دل تو کرد کیاب
گفتم از روی تو تمام روی	گفت کس روی باید از نقاب
گفتم اندر عذاب عشق تو ام	گفت عاشق نمود و در زاب
گفتم از چیت روی راحت	گفت هر دم زنده و خست و تاب
ای که بر این فخر و دوست واقع شود	گفتم سخت بکنسته چون اید
بیا که همه چون در مکنون اید	گفتا که این دمان تنگ که است
تا نشکست چگونه برون اید	گفتمش در سودا یک سر اید
ز آنکه در طعنه زلفت تو همای دالو	گفت بس کن سخن جانین عرض کن



مکان متاعی است که بی سر و پای دارد      رد او بود که سوال جواب بظن کفتم و  
بنزد ملک با لفظ دیگر باشد چنانچه میفرمودی گفته  
پیام دادم نزد یک بیت کیمیر      که زیر حلقه رفت و لم جبراییم  
جوابی که دیوانه شد دل تو مستی      بره نیار و دیوانه را مگر رخیر  
این صفت عبارت است از آنکه منکلم کلا می  
بویید لطف از آن رجوع نماید و بر کرد و بخلاصت او گوید چنان اظهار  
نماید که اولاً بخلاصت ثانیاً از آن برگشته مثال امر سر و پای  
و کم رفت آنکه با صراشتنا بود      خطا کفتم مراد دل در گنج بود  
و همیشه شوخ نه خفته نه بیدار      غلط کفتم که فی مست و نه مشیار  
شبهت ابد من سفرده گوید مراد از تمثیلی و و بیت میان است  
میتوانی ای صبا بیک ز شنبی در کوی او      ورد دست خواهد میرا با بیایمی خواو  
اتر همان کانیجاریسی امسک بیل      نالوز خواجوشش در کمر کلا و می  
زلف مسکینس بر افکن را عظمی      در کمان بدندار کوزن بر روی  
لی خطا کفتم عمر این خطا و ندرت اینها      که رسولی عاشقانی شریف منکر کوی  
کردم بتی انجا که حرامت یاد وصل      من چنین محروم تو پویشم نالوی او

بر عارض تو سینه نوازش شد      کفتم که مگر حسن رخت کاشد  
 بی غلظت بیای خوبی رخ تو      کل بود سینه تیرا راسته شد

نایب

زبان مطرب می تو زنده بهسم      مگر باغ زمانه روم خوار طایر بهسم  
 قی بی غلظت که درست می مطرب      ارشاد می نموده بهسم  
 حضرت قیام کبابی مدح السیاح در صفت شرافت بهسم      و دانند  
 زهر کرمی مجلس نایب      سحر آتش اندر پرده آب  
 غلظت کفتم فرو زنده بهسم      نه برق لامعی بل افتا بهسم  
 که اگر چه می آتش علم بود      روبرو تو رنگش دل از دست

الجمال      این صفت چنانست که متکلم چیزی را داند خود را  
 در صفت آن نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنان  
 و چیزی نای که مانند او باشد تو داند که مثال این در عربی مجنون گفته  
 تلمیذ یا طیب الفاع فلن یلینا      یلیدی من کن ام لیلی من البیسه  
 در یاد سیاه خور محمد است که گفته      روزگار گفته تو را گفتو یا کار من

دانه کم

سوز که میاید بخت یا دل افکار من	شب میاید تر یا دلست یا با من با تو
شبهه شتر با بخت یا نقد کو با من	وصل تو دلیلی تر یا شتر نامی تو تر من
بچه تو دلیلی تر یا با منی راز	نظم بر توین جو تر یا دیر انداز تو
تو هست تو هست تر یا شتر و کفار من	و عده کو کور تر یا بخت من یا از
تو تو بی اصل تر یا باد ما بندار من	حیثم از خونیر یا جوح یا شمشیر شاه
غزوه تو تر یا شتر یا با زار من	در حاجی لقب بغیر زبان گفت
ان ابروی زرین هلال رفعت	یا غنیمت بین نیست بکنده داشت
یا یارده سیم است که بر عذر یکی	یا ما بی شمس است که بر بیل رود است
باباره بوسه که بر جرح کبود است	یا بر سر سر سجاده گمانست
بهر خوان فلک در نظر مردم صیام	که فرض در شست و که نیمه ناست
یا اندوی زالیست که بر شتر کشت	باز که شتر بیل شهنش جفاست
با جلقه گوش آفتابم عرواق	با فعل ستم و کربس عیال زناست
مسلمان سلطان جهان محمد	کامروز کمینده او فخر زمانست

مولوی عبدالرحمن جامی رحمه الله علیه گفته  
 عارض است این یا قریب بالاله فخر این  
 یا مسما ستمش مالینه دلها این



چشم تو جادو است یا اهوریا صیقلی فلان  
یاد و یاد ادم سید یا نیکر کس سگ است این

ان قمر مشتری یافت رویی  
ان شکر باشند یا بعلی و طبعی  
ان سمن ما با سمن یا نترخ با نترخ  
ان نقشه یا شبیه یا کیمیا و کیمی  
ان خط خولی است یا مهر یا طبعی  
یا قدمن یا لعل عین یا اسروسی  
ان جهان فتنه با عین یا مامور است  
یا بدستان ساری یا غمزه دلوئی

اما حسب المقصود این صنوت را سوفی معلوم می شود و نیز نام نهاده  
یعنی راندن سخن معلوم در مقام غیر معلوم گفته چون این صفت  
در کلام محمد حق جل و علا واقع شده اما اذایا که علمی بذا اونی ضلال  
مبین را خوش بین می کند که آنرا تجا بهل خوانم و این آیه که  
بکفایت معنی است که ما بر شما هر آینه برید ایتیم یاد در صلاست علم

المباذنه این صفت عبارت از آنست که هنگام در صفت  
یا ذم امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز نماید بحدی که ثبوت  
آن مستعید با محال باشد تا سماع را کمان نشود که این امر  
در آن صفت غیر مستطاب می است و این بر سه قسم است اول در جناب

این مدعا ممکن است بحسب عقل و دعوات امر و تبلیغ گویند چنانچه  
 بینم جو بار قیام روزی سست تنها از فکران نباید خوابم بدیده شبها  
 و این صفت مبالغه ممکن است از روی عقل و حال است بحسب  
 عادت امر و اطلاع نامند چنانچه در روز بجهت چند محدود می شمرام  
 و در روز تو شب نباید اصلا بدیده خوابم و اگر چنانچه مدعا محال نباشد عقلا  
 و عادت این را غلو خوانند که زاید بر حجت نشاید است  
 توطن مری که ماه حسن توئی است مساطقه تیر و بیت کل نخت  
 از غایت نازکی نشان بایده است میر علی اسدی از غم برد و سریت  
 غیر رویت از روی خود همی کل خود رویت را کنش های هر  
 در شمس که نشان نماند اندر رویت مری در صفت است  
 پس در بویه دارد بقراریه اگر بر صفت از نگاریه  
 شود هر حجت که نکوشم دور روان کرد و بدو ی صبح خون نور  
 مثال دیگر در صفت است بکشور که در و نام نازمانه زنگ  
 بلوح سنگ بگردشید اوارام حضرت به کابی منظر السی  
 در صفت بران فرموده اگر چه سبب به بران غلو نتوان گفت

جانش در صفارش ترا بنور دم از بندیک چون کامل حیر  
مشرق تا مغرب وادی می جو نور مهر در یکدم کند طی  
بزم کردش ان کرم و نیاز بکرد و بچو کردن کردیم کار  
هوا کرد و گشتش انبیا می که باید در مراو انتظاری

و حال آنکه صفا مجال عرفی سیر ازی گفت

جانش نیک که ز سبک سپید تو گشت دو دمان کس از نوعی اوست اصل  
ان سبک سیر که کرم غناست ری از ازل تا ابد در اید - ازل  
فقط کاشن دم رفتن بکند ارمین سبک اسکن شین که رحمت کفیل  
در صفت کسیر بر خوض جای که کسیر در اید کرم غناست سبک بیال و اید  
ار که کند جذب طبعی سبک کوب غرضی ز هوا بر حجر اید  
حاجت بدوزخم از قید سبک کوسنگد یایل قطع سیر آید  
زان کرد و نوزاد حرم کسین مضیت سده تازم ذکر بر اثر اید

و زعفرانی ابی طست کفنه و لطیف است و وقت سیاهکها

عیبها سمران لوسفی عذقا علیه الاکنا من لطائف العلامه  
فی شرح المقتاح العشر الفبار لا یفتح فدهمین و ارقین مین لطف است

و ای علامه بشارتی در محقق معانی نقل کرده که دوستی نزد من آمد و با خود  
کتابی داشت پرسیدم آن چیست جواب داد که از مولانا علی بن محمد حنفی  
بن مومنی و او موجودی است نه آنست که بران مانند و در من نگریت  
من اشاره نمودم از جواب ایندین چشم بضم عین و او دریافت  
حاضران بحسب نموده اند از غیوب معنی مبالغه است ای از حضرت مدح  
افراط گشته و لفظ غایب ای کاینات را بوجود تو امتحان  
ای پیش از اینش که از افرید کار هر چه در لغت تو گویم همه دالی کرده است  
جستگان بر توره دانست مکر و جمل جانتیم معجزه علیهم السلام  
و افضل الصلوات را نشاید و غیر الحفرت در حق بر که باشد تجاوزه بود  
در مدح و مدحی است بهمین ای مشتعل باشد تیرک ادب بشری حاکم  
حکیم انوری گفت بزرگواری مانند کلل قدرت خویش  
نه ایند است و جو ایند بزرگ و مهمناست و صوابی رفته  
گوید در معنی سلطان محمود غازی صواب کرد که پیدا نکرد و نه چنان  
یکانه ایند داد از بی نظرد جمال و کر نه هر دو سیدی برور سخا  
امید منزه مانند بایز و متعاقب میر مغزی گفت چون هوا

سرد نیز و جای ماکاشه مصحح با سوزنا با پیما  
 آنچه در معنی لغوی و در معنی لغوی  
 مکر دست قضا نیز در یکایم پیش شد قدر شد صفت حجاب محمد علی  
 و جید در ملک و ملک کریم جهان چه جز ملک را عاود و حید در  
 مدتی قاهر باشد حکیم عاقلی گفته صدر را بر این نام ترا و سیمان طالع  
 و اندر این سنی هنر احمد سخا است سر بار سنی است بخت  
 و نشر را کنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند متعدد  
 چند را اندر این میانند جزئی را که با آنها تعلق دارد بی تعیین اعماد  
 بر وجهی که هر یکی را یک که ام که متعلق است بنا بر سببها  
 بار خواهد داشت و این صفت بر دو قسم اول آنکه در  
 بر تری باشد اول اول دوم و سومی در اعیان مثال است و منفردی گفت  
 با سوزش است و مانجا می رسد تا با سوزش و سوزش که سوزش  
 در سوزش عالی است و در نام این در دو قسم غیر است و در نام این  
 عید الواسع جلی گفت از برای محبت زاید و ایم نیست چیز  
 محل انوار و لی که در محل آن است در سوزش و سوزش و سوزش



مقدمه در بیضا و روشن سیم همانی کتاب  
 رشتن تخته و میان و ده قدم دو تا و تم لا فرو سیم محدود  
 فردوسی رحمة الله علیه سروده بر روز نبردان پل ارجمند  
 بهمن شیر خیزد و کند بر دیو و دیر و شکست و بیست  
 میا ترا سر ویند یا دوست فردوست بر رفت روز نبرد  
 بجای نیم حق بر ماه گردش از لعل و نعلر انکه بر ترتیب نباشد  
 و این نیز بر د و نوع بود اول انکه ترتیب بر بر عکس ترتیب تقدیم باشد  
 و انرا مکتوب ترتیب گویند چنانکه این بیت حضرت قبله کلامی  
 کل و کثرش سیم اهل القمار منو و چو های چشم و خسار  
 از تنه انکه ترتیب سر مختلط و در سیم باشد آنرا  
 مختلط ترتیب خوانند چنانچه در باغ شد از قد و رخ و لغو نایا  
 کلیر ترتیب سر و سیم سبیل سیرا الله العلیه و این چنان باشد  
 که شاعر بیت ابیات مطلق و نسبی بطریق اهل کلام بیار و مثال  
 فی نزل لو کلن فیها الدالا الله فهو لقد تا  
 ان ما ویه که نزل چنان است نزد دل من بسی از لیست

زیرا که بود مرا جانم اینجا هر جا که بود مرا بهتر است  
 عبارت از است لفظی که در کلام سخن واقع می شود است  
 انرا حمل کنند بر خلاف مراد و بشود و یا آنکه لفظ مذکور را حمل کنند  
 معنی داشته باشد مثال در تازی این بیت  
 قنت تفت او انت مرا خال تفت کاهی بالا بدیت  
 گویند وقتی مقصود خلیفه بر اسمی که آن شخص شهرت گرفته است و گفت  
 صمنی لی تجاسی در جواب گفت مثل لایم برکت علی الا دیم  
 والا شبهت خلیفه فرمود من الحدید یاز در جواب گفت الحدید  
 مراد خلیفه از آدمی که بخیر بود و اسمی که او را آن است  
 خواسته و شبهت را عزیز آورده ثانیا الحدید خلیفه این خواسته  
 و اسمی بر حدیدی است بر د آورده گفت رقیب اینامیا  
 بگویم خواهم رولین گفت که فای رولین اسم خود بزرگین  
 ۲- السان را از این صفت است که شامه یا منشی چیزی حذر را  
 که هر یک از اینها منفس خویش معنی داشته باشد و هر یک است بر آن  
 ضایح این بیت اسدی جای زند خیمه که آنجا نرسد و بگو

جای بر دوشگر کا نجا بخرد باز      خواجه سلمان سنا و می گفت  
تلم و تیغ ز دست تو تبار زد      دین دولت تو کردی بفرار زد  
مضاج اول اینغرل امیر خسرو دیوی شامی خیانت لبش ز لاجوا  
منه موده      مطربا سوی حین وقت کل استک تو کرد صوت  
تو نغیز تو بر لبه بوجنگ تو کو      بر این لعل جیلانی بقضای با تو  
ای تو بانه چرخانی تو رنگ تو      ای فلک کرم بر بی جهره من درنگ  
مگر تو بسم تو امسون بو نیرنگ تو کو      چند کوی که نم خسرو اقلیم سخن  
ملک تو کشور تو تاج تو او رنگ تو کو      و کرام صفت صفتی دیگر از منم  
سبح و نیره همراه کرده بر جای و بلند کرد و السبق العفت  
این صفت عبارت است از آنکه کاتب یا شاعر جزیر العفت  
مختلف نتواند و متوالی باید کند مثال از قسم این مجید یا ایها النبئی اسکندر  
سفاه و شیرا و تدویر او داعیا الی الد بادنه و سراجا سراجا  
مثال بابرسی کان هنر مکان ادب محمد کرم بخیر جیا جان سخا و کرم  
سبح ماه نامی تقدیر و روانی      بلب احس و می خوشم انجالی  
استاد عبد الواسع جمیلی را قصیده ایست که در اکثر ابیات ریخت



مشتربین ز جویشم و رشای دیدن خوی  
مجمیع بیداری و مشوق علم و پیروی  
بهر داند از مهر و احوال دار و تو  
مگر فراد دل زار و حفا کار و دستم  
نفوس مجرب باش خندان بن رستم  
رستم تا رفیم و چشم جواب عالم

خواجہ سلمان سامی

بخشم و غمزه در سار و ابروی میرد دلیر  
 عذار و خط و تش رو ابروی میرد دلیر  
 بخت و رخ حور و خط بنو و لبش  
 بیش بد و لغو و جمال وصال او تبار  
 نباشد کار و کار و خیال و ذکر نام او  
 بهی و درین میانه جو کوکی زوید و

فرار از چشم خوار چشم و ابرو و لبش  
 ببار و سوز و صبح و سوز و لبش  
 میبوی سبای و دل از او زوید  
 شک و در خور می در کار و مود و لبش  
 روان در تن حور و سر و لبش  
 کل اکملش می ناک و لبش از خور و لبش

۱- اصل المتن : چنانست که شاعر در هر بیتى مثل آرد

نکشد چشمش ز لبش تو  
نکشد تاب قبر مهره مار  
تا دیده روزگار من زان رسم آن  
اری روزگار کند در رسم دلان  
و مگر چند اندک من درم ابر طلب است  
کوزه هر چند بر آب زنی و گشت  
سر خرد بود و بر ابرم اثر آنس دل  
چهره مکلون شود آنرا که در میان است



هیچ سخنی سبازی رحمت اهدایی راست  
 بزرگی بابت حسد کی کن که داده بیفتانی نزدیده  
 در این عبارت ارادت که شمر درستی و در مثل درج کند  
 و این خیال بس کل است مثل صفیعت هم عالم جواد در نفس است  
 بگوشت مردم و نا جواب بر غزال کو می امین ارجحای خوف  
 کو فی قاع از صداع غار التدارک این صفت نیست که شمر  
 کلام پیدا نماید مالفانی که سمع نبذالو که بخواست چون باقی گیشود  
 معلوم کند که درج است مثال مدح تو گویند و نخواهم که بگویند  
 زان روی که درج تو را اندازه میزدن است چه خبر  
 این گویند در هر آنکه تن مودت پاک است راوی  
 دانی که بس دراز سبط امدای منم رتبت بر شکر صحن و نامم  
 هرگز نود که از تو گشتم بر کفسم بوی وصال و نقد و روانم  
 بر بای کرده بدو پیش که در سخت خود را بخند من بسیار است نامم  
 سر روی در کلنده و از بس در آمده این که طره تو صرا وقت صدم  
 من ضمت را میهند اک نیز نامند این صفت چنانست که بخت

۲۲  
 از چهره می گویند و گفته اند و چنانچه جای در کم به بیان در حکایت  
 از چهره می است دست بود باز استاد مغربی گفته که چهره است  
 از چهره شد بر لقیق بار مشک بود مشک بودی مشک بود مشکبار  
 از چهره شد بر دوش عاشق از چهره شد کور شد ورنه چهره شد  
 از چهره شد در رخسار بجای دین است بای کانه در سبیل زند به کس  
 دیدم است سر وی کافران به نیاز به تا نشینش خاکوش و در سبیل  
 افتاد است رخ و بالانش سر و جبار نیستی دوانه سرانش  
 چه اصل همین نیستی بر دانه کرد شمع چون جلال کنی نواز غایت گفت  
 کل کیم به اندر دست رخ ملکوت در مردنه قد تو خوش موزون چیست  
 اندر دست نه بدستنی دل از از کی خوی تو نه در ستمکاری چیست  
 چشم تو به نیست با در خور چیست بخوبی چشم بابت سدری چیست  
 اما کلام موزونی است که دلالت کند لطیف زنده و ایامی  
 مازاید و از آن لطیف قلب بایه تشبیه مایه بجل یا لوجی دیگر  
 که خط اندر در لب است که باشد طبع سلیم اقبال این اما نماید  
 دار الطیول الفاظ ماحوش علی بود ظاهر است که قید است چشمه آفتاب

و اکثر است و الار و ابو که منج از نما اسم نباشد و سبب مردم  
 اشتراط نما بنظم است که شاید اگر کلام غیر منظم اسمی ارا و گفته باشند  
 و معتبر در ارباب این فن حروف و کلمات است نه موقوف به رعایت  
 عدد و قوت و تدوین و مخفی لازم نمیدارند چون بحیر و حصول حروف و تکرار  
 اسم و وزن مستقیم باشند انتقال میکنند رعایت حرکات و کلمات  
 نیز اعتبار می نمایند معاد و قسم بود اول آنکه اشارت بیا هم باشد و اوست  
 سواي استخراج اسمی لطیف مستفاد شود این احسن طریقت چنانچه نویسنده  
 در این علی یزدی فهرست کرده در اسم الحاق احسن بی پایان را اگر  
 بر قلمت افکنی میری را همچون اسم در دام الطوف افکنی اسم  
 از حق تجد تو ای مایه سحایل غافل سکه مجنون محزون  
 غافل با کیم هم گشت از دست او بد خلق ندارند دست درستی  
 بود تاج کرم بر او سر گشت اگر اوست محمول ای اسم معنی دیگر حاصل  
 نشود فقط با اسم اشاره بگفته اند که دل من تو در میان شب تمام  
 این سر و ماه روا باشد به نام یارم سر و دل بی ریخ  
 هر یکی در شب و بخت از محبتش میسر و آنچه بشارتی از لفظ بشارتی

تازی اراده کنند یا بیای از تازی پارسی مراد دارند چنانچه در این  
اسم محض اراده سروده نام بت من که بت است چو ز ساد  
که نایب زده است در نه داد شمشیر زبان عرواکن اند تیری پس در  
شتر این و لکاو منزه بر این تازی می باشد و در و انص کونند  
محض در دست خبر و مغول غنمه است و تعجید در لغت پوشیده کردن است  
بر خاطر خیر و خیر جو رسید بطریقیان معنی پوشیده نامند که اگر کمر توان  
و نوبد صوابی که در علم معنی معتبر است بر داخه شود کلام تقابل می انجامد  
این مختصر تحمل آن نمایند لهذا کجی آن بر سبلی که در آن فن لطیف  
شده داشته همین قدر اکتفا نموده در تعریف لغوی بر دارند  
که کلامی است موزون که در لایست کند بر ذرات شنی از اسباب  
بزرگ خواص و لوازم آن شنی شود و یا آنکه مجموع آن صفات مخصوص  
بدان ذات باشد و در غیر او یافته نشود هر چند هر یک از اینها در غیر  
اود هم موجود باشد بطریقی که در بن تقسیم و طبق نسیم اسفالت کند از آن کلام  
که این ذات و عجب انقیاس استین خوانند مقال به بر می گویند

چه بر لب آب که بر لب آب بود ما بر لب  
 چه بر لب آب که بر لب آب بود ما بر لب  
 چه بر لب آب که بر لب آب بود ما بر لب  
 چه بر لب آب که بر لب آب بود ما بر لب  
 چه بر لب آب که بر لب آب بود ما بر لب  
 چه بر لب آب که بر لب آب بود ما بر لب  
 چه بر لب آب که بر لب آب بود ما بر لب  
 چه بر لب آب که بر لب آب بود ما بر لب

هم او گوید و صفت سلم

شش خشن نشسته اند اینها در قفا  
 که بر رخ غیر کون فرقی کنند قفا  
 سده بند بر لب بر لب بر لب  
 بول او مال و نیمه نیمه در دم  
 باقی او را توان خواند یکی نلی ریا

سیم سیمی گوید حجت انکسری

این حلقه حیات کنز کنز نوازند  
 هر یک طالع نیکو خور آمده



گوینا اسیر و بیغنه چشم و امیر بیت  
کشتن و دایه کشته شد بر آید  
مرطوب و می شاد و مقصود دایه آید  
خایست و دلفریب یک تر آید  
ملک الشرف فیضی همه آید نوک

چیت این درج ز مرد ز یاد او  
چون صد و یکتا در نا شفته دار و در میان  
حیرتی دارم که چون آن کشتن یک کسی  
اینکند ان کو هر پخته اگر کف را کف  
بدیع صود و بر کتب و در نفوس  
بوستن بی یو بدیدارد و مو بر آید  
جهت رنگ

ان چیت که نام در این نشان  
دایم رطوبتین دل خود اید لفظان  
دار و دهنی جو دهن خویان کنگ  
بر کرد دهن بجای بعد از کنگ دهن  
عازم سبب لغز است و نچ از بلن مقصود هر جو کفنه شود مانند اس را بی  
که جهت کمان است من خود کج در استان زمین راست و نه  
در اس طقم چو کشت و دایه دند  
بشت اربلی مذبت جو کفنه نم که  
از هر طرفی ز غمزه زه شتوند و تواند بود که ان ذاتی که از لغز کفنه شد  
هم می باشد و از اسامو لوی عدال حسن جانی نشود و ده اسامی کفنه  
چیت ان نام که کتب و دایه کفنه و کفنه هر کجی را از یور است

حرف اول تا تک اکلا ه حرف آخر یا را از است  
 اول و آخر چو دانستی بر ا و انس انبار اما و سطر است  
 چه بود تا و یا حرفی دیگر غنیه یافت دو گوهر که عبارت است از دو لفظ است  
 ندارد و این قطعه از جمله مدلول او است از قبیل مما است و از جنس است  
 که دلالت بر احوال او می است و فعل خبر است فرق میان مما و نحو  
 که در مما لازم است که مدلول او مطیع نظر ناظم اسمی باشد از رسامه و غیره از این  
 شرطانیت که در اینجا واجب است که دلالت او بر مقصود دیگر علامه  
 و صفات باشد و این در معالارم و بعضی بر آنند که فرق میان مما و نحو است  
 که در محله انتقال با اسم او در لغزشی فاما این قول ضعیف است زیرا که  
 روا بود که از لغزش بر اسمی در آورده اند ذکر علامات و صفات خارج از لغزش  
 رسیدید و ملاطفت که لغزین مما است الا که این را بطریق سوال گویند  
 الخیر و الصالحات این صفت خبری است و در محله صفت الخیر و الصالحات  
 بابت که بنام متعدی چند را در یک صفت می کنند مثال امر را محید  
 والمسنون ربه الخیر و الصالحات بر حش زلفت عاقل است  
 لاجرم همچو منزهت قمره فقر و کج و جمل راحت و است

۶۵  
مال و جاه افتد آن سرمه‌الدین مسفوفه را ترکیب بندست  
که در اکثر این رعایت این صنعت است و از آنجاست این ترکیب بند  
باد در باغ را بگوشش طوبه کرد و عذیب علی دعا و تسکین کرد و دلیل  
نیکویش خسروان کو شوار و دیار مدون کمر یاره یاره برین  
بجوهاده خوش و خود و نرا کند و سپهر کار کرد یک خصل او  
کز دشت و جام و تیر و تیر رود و در دوشش ساخته  
بلین و مری و کبک و فاخته و سحر عبادت از آنکه شمر و جز  
را از یکدیگر جدا کردند و هر کدام را با وجود یک شرح دهد لیکن ایشان  
جمع کرده شود  
تا به تمام چون رخ ریاضت کوی او را کی است که کش حاصل و سر خار  
گفتن خطاست تا و تا و خطا بی نی کاست تا و تا و تا  
خواج کرمانی در سنه منوی هلالیون گفته  
که گویم که بانی که ماه سپهر بکاهد و تفرغ تو فاجع ز مهر  
را که در وانی که سرور و آسایش سرایق است تو من روان  
خواج جهان است و می گفت چون نور را بیت بود افتاب

که این را خطایه دان نخواست  
 میسر عطا و العبد گفت  
 طومر من بود چو عالمان روزگار  
 طومر ما بشماره و طوالتش افتخار  
 کی بود مانند او سر و سیب  
 زانکه کاف و روح طاعت  
 این صفت نشان بود که شاعر و صریحی بایستی جزئی چند را یاد کند  
 دو مصرع و یا بیت دیگر چند چیز دیگر ذکر نماید که به آنها نقل دارند و آنها  
 کند هر کدام را هر یکی علی التعمین و این صفت مانند لغت شریست  
 مکرراتی اضافت نمیشد و در اینجا مثال  
 بهشت خطش قرار عارض او ان یکی بر دو ان ذکر کنند  
 جان و دلی داشت حاصل ملک بود غمزه توان ستد صوره لول کرنت  
 محمد جان قریشی گفت زاضیم از مشت و می زانکه بنید اسینا  
 ان بدل لوالهوس ان بدل مارک حیدر س که هم باردی حیات  
 کاین در بر گرفت دو ان زخیر گفت عدل و ارج جلی را فصد که دو نام  
 این صفت را در او را محمد انست  
 که نیست تفاخر حدیث سلطان یکی سپرد دوم بخیر و سه بکمال  
 زوت و نام مدحی می و مانند یکی بکین و دوم هم و سوم بکرم و چهارم  
 در میان

۸۵

یکی سجاد دوم رز که سیوم نریان	میرج شکرو شای عدوی او باشد
یکی چوپنر دوم حن میر سیوم جوهان	بر بر شوکت او شد نال و همش و قمر
یکی سجاد دوم کردن و سیوم نریان	سازد شکست خیز و جهان آورا
یکی عطار دوم مه سیوم کوان	و یا سنج که گرا تو اجازتی یابند
یکی دبیر دوم سانی و سیوم دین	که مکاتب و نرم و کار باشند
یکی صلاح دوم راحت و سیوم ایمان	شود در ده سی اوف و حیات کفر
یکی وفادار دوم لغت و سیوم جهان	که نیند و نهی تخت و دست و آفتاب
یکی سپهر دوم حن و سیوم	از نرم و نهی و خواسته اند چیز

تدر و کبک که نور هستند در کیهان	نیز عدل کامل خسرو زامن شاه سلطان
دیکر مولس صنم چهارم محمد نریان	یکی مجانیه شایین دوم حمزه طزال
تقایی اوست و مجلس نوازی او است	بنام اوست در شش سناس او
دیکر سعد ربابه چهارم شمس ربابه	یکی از زاق را با سطر دوم از و اوج
شاه اندر قرن اوایل شاه اندر و آفتاب	شاه اندر و بعد او باطل شد اندر و آفتاب
دیکر نام افندیون چهارم در کوه سواد	یکی که در شهر دوم مقدار اسکند



ز نور رای ایست که هر چه در او عاجز  
 یکی جویشید خشنود دوم در پای خیزه  
 ز نور خلق او داره لطف طبع او حیران  
 رباید رخسار کن کرد و بر او غم مشک دریا  
 سه دیگر سیه بطای چهارم حیوان  
 یکی مصباح تابنده دوم آنست بر دره  
 بودی رای تو دور بودی رای تو خوش  
 سه دیگر چون صد و هشت در چهارم  
 یکی چون آسمان بی چه خوش است  
 بناله چون زنی غریبست بر در حوض  
 سه دیگر لولوا اندر هم چهارم کوه و گداز  
 یکی بر ارم سر کرد و در دو لولوا در خارا  
 ستای خشنود و در دو کمد خشنود  
 یکی سیم رخ را دیده دوم مهر نیت را کردن  
 ای طبع به شو عیادت از این است که شایه با کتاب اوله چند چیز را جمع کند  
 در تشبیه یک چیز و معنی باز میان ایشان حدائی اندازه و لطافت  
 مثال حاجی خرم حاجی تیر سنج  
 ان لو محبت ان خصصه و آرد  
 کلک و گفت که مع سر و حشمت  
 انیت باسی خزان عدل و حشمت  
 من و رفیق او کنول ز م  
 چونکه او بر کل است و در حشمت  
 ز نای

۸۶  
 این سخن باین منبت چنان باشد که در مصرع یا بیت اول چیزی را  
 جمع کند از آن در مصرع یا دیگر بیت قسمت نماید مثال  
 منم که چشم مراد و جز سیرد دیره را آب سینه را از نگار  
 چشم و با جسته است زده مهر را نور قطب را مقدار  
 و باشد که اول قسمت نماید بعد به جمع سازد و یک حکم جاری  
 باد و نشان بدی و تو باد و نشان کن این غوی است و دیگر که غوی تو  
 این سخن باین عبارت است از آنکه منشی باشد مراد لا چند چیز را  
 جمع کند یک معنی و باز تفرقه نماید میان ایشان باز تقسیم و جمع  
 این حال مشکل است مثلاً فی التریل یوم مائی لافکم نفس الایاذیه  
 فنهیم منق و نهیم سجده فاما الذین شقوا فی النار هم فیه لغزو و شقیق لکم فالدین  
 فیها ما و احست السموات و الارض الا ما شئنا و رکبک مطایر می رود و در اینجا  
 توانی مطهری گفت  
 این باب آن بلوخی شهوار این تیره این روشن  
 کهن کهنی کریم و آن کهنی گفتار درین قطعه اول جمع کرده است  
 چشم و لب و لب مسون را در تو انکرای باز لب و لب بود و میان

که این باب که آن بدوی شهاب را باز در بیت ثانی تعریف نموده  
که اگر بگردانم چه قسم و چگونه است مثال دیگر مولانا محمود  
آنکه که بند بر لبش گزیده نهاد بند می نهاد بر دل من نیز استوار  
بند تو از بندم بدیدم مشکب بند من است زان ریخ کند از بند  
خواه بمان سادگی این سر حال را در یک بیت جمع ساخته  
کجا بخت کین تسبیحی می شکست جان کند از جوی دین تو جوی را لیکن  
رسیده ام گفته که من هیچ سحر ندیدم که این سر حال را جامع بود مگر شعر  
یکی دو بیت بسیار سی دان و در بیت اینست  
آنکه ترانده کرده بنده است را نیز بند می کرده است چه بدید و نهان  
بند تو را این است و بند از منم بند تو را بی بند بنده است بر جان  
حسرت طلب این جهان بود که قایل از مدوح جز می خوید و این طلب را  
نیوی ادا کند که در جیب است و سرست مدوح که در سر است احرام  
و تعلیم که اندر دود در غمی الفاظ و فاسد معنی دقیقه فرد که است  
نمایه مثال توای مطرزی گفته خسته و بار زانده و جنگ  
لا بر بکنند دم هموار چه بود که گفت تو بردار و از میان بر که در

سنبار در اردو روح قدر تا کند بشی      دوشیر کان نغمه را کشف کنار  
 این نو و دوس که خوبی نظیر نیست      عزیز تو حاطی نتوان کرد آتشیار  
 ادب بگوید فصاحت بگوید شوکر      دشمن بر میم و نه جهان بر نواز  
 که کرد و از تو بهوایی بگو خود که نکرود      گفت تو که ز ریش زمل مالا مال  
 حکیم تو زنی گفته بپوشی بعد از طلب نفس از و مفهوم میگرد        
 ای مستعد و لطیف تو اقبال اسمان      وی مستعان بود تو انعام و نیکار  
 در این شب بند و جل نبته را      مبنی دو شو گفته شد از روی اختصار  
 مال چهار بیکر و جد ری سر و فرای      پس ضرب کن تمامت الی چهار  
 یک حرف دیگر است که کی آن تمام نیست      معنی این دو خواه  
 نهان خواه و آشکار      مجموع این حساب که هر دو حرف است  
 چون در مرتبه شد نمود اس کار و کفار      اینست التماس اگر بار و الوار  
 از تو رواندام تو هم رواندار      نقلی است که وقتی افضل الدین  
 حاقانی این بیت بجا قائل گیر موجد و مستاد      دشمنی ده که در بر کم کرد  
 بگوستی که در برش گیرم      دشمنی غلام امد است و دشمن  
 نوسه ای چون حاقان مطالبه منمود و متغیر شد همه آنکه چهره او

خواست که تهری در سمت مشرق برده نمود چون این خبر حکیم حاقانی رسید  
میکشاید ببال و بگریزند و بپرس حاقان فرستاد که گناه از من نیست تقصیر از  
مکشیت که ما و ساقی با و ساقی ساخت حاقان منوجه دریافت  
باستاد و مفضل نمود و انعام نمود و نقل کنند که شیخ جمال الدین محمد خواجی  
سلطان و جی تادیری و در خدمت سلطان و بیس بود چون رخصت یافت  
روانه بمنزل خود شد فراموشی حکیم سلطان ششمی مالکین در باغواچه همراه بود  
شعبه خواجه که از دست صباح که فرارش لکن طلبه داشت خواجه  
این بیت سلطان فرستاد شمع خود سوخت شب و دش  
بزاری امروز که لکن را طلبه است و زمین می تو زم چون بیت سلطان  
رسید پسندید و فرارش را از طلب لکن منع مستبر نمود و این  
این صورت را استیاج نیز نامند و اینجا باین باشد که با وجود مدوح  
را بوجهی ستاند که مستلزم مدح دیگر او باشد و صفاتی دیگر از صفات  
همیشه اش باید کرده اید تا مدوح را بدو وجه مدح حاصل گردد و چنانچه  
در این بیت ان کند کوشش تو بر اعدا که کند بحسب تو در دنیا  
در اول مدح است بسجاست و در آخر مدح است بسخاوت

ت میکند بر جان خشم میکند شیخ تو موقوف سحران  
 که در جاده جانب تو ایستم که در جاده ز اجداد خود در گذشت  
 حق است بدین صفت معنی به اوتان مکر اسعاج حاصل مدح است  
 این در غیر مدح یافته می شود مثال هر مدحی الی طلب گفت  
 اقدسیه احمالی گمانی اید با علی الدمر الدمر ذلونا  
 درین بیت در از بی ان شب است از جهت مخردن ذنوب هر کس که  
 است و اظهار حجابی خود است در بحر ان مشوق و دریا پرستی  
 بس که سر بردارم و مانم به بلبلین مکر در شب بجز تو گویا از ازل دارم صند  
 اظهار حجابی است در شب بجز مستنرم معنی دیگر است و ان اظهار قرین  
 است از غلوئی و الم ان ذکر کردند نام مدوح و غیره و نام مدح  
 او به ترتیب بی کند در عبارت تکلف واقع شود مثال از مدح بنویس  
 علیه افضل النجاسات اکرم ابن اکرم ابن اکرم یوسف بن یعقوب  
 محمد بن اسحاق بن ابراهیم مثال از شعر نازی دوا این است یا گوید  
 اگر تشنگی فقط طلبت عروس هم بعد از ان حارث بن شهاب  
 در بابی است و الوالفرج رود کی گفت و بس خوسبت

ترتیب ملک قاعده مدال و رسم داد  
 عبدالمجید احمد علی محمد بنهاد  
 الکفایم عبارت از آنست که شرف و در ابیات خویش از موفقت  
 و حکمت کماست روزگار در ج کد خطبیه فله بالی گوید  
 مراد دست پنهانی جویشتن زیاده که هر یکی بدر کوهن داردم نداشت  
 بنام کمر زنده در عروق معینی است مرا کوی که آن عیب بر تو از چه فدا  
 متقی که من از فضل در جهان دیدم بعین جفا می بدو بوسیله استناد  
 کینه بایه من است عریضت خود بنگر که چند کونه کشیدیم ز دست زاده بیدار  
 ز شمع خورشید بهتر است اینست لطفی که توانی حاصل بار تو باد  
 در از آن چه که سیرین لی است کیم در از آن چه که سیرین می در تو نشاند  
 بهین کلی که از دوش کف مرا است که منده خوانم خود و موسر و آزاد  
 که می گفتیم سینه رکبی را خود که خطای من است سینه را زار  
 هزار بیت بگفتم که از تو بگفید که چیز دیده دیگر ایم از کسی  
 هزار دامن که هر شارب من کردم که بیکس شب در کمان من نهان شد  
 درین زمانه که فریاد من بنم عارست که دست نام بر ساحل فدا  
 امیر خسرو دهلوی را در نواضا چندین قصاید عمر است می جفا رفیده



تحریر الامار که مستحکم بکشد و چند بیت است قلمی میگرد و در بعضی  
کوشش خالی و بیکد و غفلت در دست است  
مرد و پنهان در کلبی یاد شاه عالم است  
پیر از انانی را که بپیش پدید است  
راست رو را پیر روی کن که در کلبه است  
راه رو چون در ریاکوش در کلبه است  
نقش بر طبل با تو تو خنده بر لبم داد  
عاشق میست مردان را بسینه را  
را چون کف لب نام می بردی است  
از خون زهر رس در بزل دققی شکی است  
کر ز مال اسب منم همین و دین بود  
کر لبی را دلش حواس است اس  
غیر فی کو که از چشم معنی بگرد  
بهر فکای را غوغا میکند کاس مردم است  
یادیم بوفیق ده کارم کمان و قوس است  
چون نمان خد او سست بفرست

هر که قانع شد بکف و ترش بخر و بر است  
تبع خفته و نیای با سپیدان کور است  
بهر تعلیم مردان راستی را حفظ است  
چون بطلست کم کند راه با کس است  
بیوه زن چون رح بیاراید بید و بر است  
مرد یا بندت که مار در دهنش است  
سدر بند است و شیرانه ابله کور است  
اچون بج لبست لغز مردی میگر است  
امتحان نشانی در غوغا است  
خازن الهوده تر از اسب کاس و کمر است  
ش بد کلکونه کرده کتفباد و قیصر است  
تاجه پنهان درین دیرینه و میرا است  
بحرالی را غوغا میکند کاین کوهر است  
اچون نمان خد او سست بفرست

هرگز نبود دی حضور و طربم      هر طوطی شود زیاده رخ و تعلیم  
 هر دم المی و کمر سبلی سیم      القهقهه من اطلع خود در مجسم  
 انجمن عبادت از آنست از امری که موصوفه یصفی است دیگر  
 مانند او موصوفان صفی اختراع کنند چهره مبارک کمال در صف  
 و تسمی از آنست که بر نفس خود و خطاب کنند مثل در عربی  
 لا یخفی علیک نهید با و لا مال      فالبعد المنطق ان لم یستد الحان و ربانی  
 خرد و ادب قیاری کم زندان شمار      کز برای برده روزنه جان خویش را  
 اخوی جامع الفضایل شیخ صدیق گفت  
 کفتم نیکو دورزان و بزرگوار است      گفت نیکوئی و بزرگی چنانچه است  
 اگر چه چنین بود که معنی بیت عربی را بفارسی نظم کند یا نکند  
 فارسی را عربی ترجمه نماید مثال اول      گویم بکن نه الحور احد میده  
 لما را یت علی با عقد ترجمه فارسی      که نبود دی غم جو را خند شمش  
 که نندید بی سر میان او کمر      ترجمه عربی اذاکرم الرحمن علی الرحمن  
 فنن لعد المحلوق لوما بهیبة و مویکان      مویکان العزیز اها تله  
 فلا الخلد یومئذ یبعثه بر که در اندیش صدای مرزبان خوار کرد و کشش نه تواند

و آنکه خوارش کند خدا بنود  
بچکش کس عزیز کرد اند  
مثال انسانی که بیست پارس را بجزئی ترجمه نمایند رشید و طوطا  
این دو بیت حکیم عظمی ناصر خسرو را که بیایستی است در اثری نظم نمود  
کردم بسی نامت مردم خویش را از فعل بدو یک ملاحت است بود  
دارد زمانه تنگ دامن رود اش خوردم دلا که دلسش اندر میان نمود  
ترجمه محرابی رشید و طوطا که گوید عولب مرضانی مداه فی فعاله و لکن  
رمانی لیس سروعه العول بصیق صلیک الدهر بقصا  
بفصله فطولی بصله لایزال بر پایه ایچنان باشد که کلام بطریق نثر گفته  
شود و مراد جدا مثال مردم شهید بسوی دشمن می گفتا کسی گفتش  
ای عیبت و فی هم مخورند ایشان بسی این بیت اگر چه بطریق نثر  
واقع است لیکن مراد جد است چه مردم شهید بسوی بسیار مخورند و ان قی  
زینور است نقل است از حسن بصری رضی الله تعالی عنه که پیر زیله  
خدمت حضرت سر شاه افضل المملوقات علیه اکل النبیات  
آمد آسمان نمود که از خدا در خواست تا مرا بهشت عطا فرماید و حضرت  
که بر زن در بهشت نه در اید مخوزه طول و از زده خاطر مرگشت میگریست

لیکن فیضه فضل

تا آنحضرت با صحنه سرمودند که خسته شد و او را که بر زن به پشت  
 نه در اید و خالقی که بر ما شد زیرا که خدای عزوجل سرمود که مادر خالقی  
 که زبان را به پشت در آید از سر تو جوان و احمق است نفقت از آنش  
 ای ملک این ملک ارضی الله تعالی نقل کنند که در این روز به این  
 علیه السلام الرحمه الرحیم درخواست که او را سوار بر زن آن سرور  
 فرمودند که ترا بر یک ستره که گم آن مرد معروض داشت که یا رسول الله  
 چه کنم بچشمه ترا آنحضرت جواب سرمودند یا ای صاحب شریعت  
 نیست که بچشمه سرمودند علیج تقدیم لام میم و بعضی تلج تقدیم لام بریم  
 گفته اند یعنی آوردن شمشیر اما اول لیج است و این صفت است  
 که کاتب یا شاعر در آشنای کلام اشاره نماید بقصد یا شتر بهر است  
 بقصد باشد یا شتر و دومی سرموده در مقامیکه خضر جان داشت که اند  
 از رانی دوله الی فرماید ریم اندر جگر دوشسته تر جو سرین در آگاه  
 پروند و درین بیت که می آید اشاره بر قند محبوب علی بنی  
 و علیه السلام نور چشمی کل رویت بهستان با من  
 گشت همچون حالت نقیض در یکت اطنان و شیخ شایع  
 کونی

که چندی رحمة الله علیه در آخر کتاب حسره سیرین در داستانی که سیرین  
 از بزرگ امید لغوت درخواست در چهل بیت اثر میسود نمود و چهل  
 قصه کلید دمنه بطریق موعظت مثال آنچه در بیت اشاره باشد  
 درین بیت خطای اشاره نمود به بیت مروت خواص حافظ  
 سیرازی رحمة الله علیه پس من حاصل گوین بود چون کج  
 مریخ چرخ جرایمم و داس من نو اینست بیت مروت حضرت  
 حواص حافظ سیرازی رحمة الله علیه مریخ شیر فلک دیدم  
 داس من نو بادم ارگشته خویش آمد بکام در و ابراص <sup>الطیلس</sup> <sup>نالا</sup>  
 این صنعت را حشو نامند و اینجا نشان بود که شاعر دیتی معنی اعان کند  
 بیس از آنکه آن معنی تام سازد و سخن در میان آورد که معنی معصوم و نگران  
 تمام باشد البته تمام شدن آن معنی شوال کرد و این را سر شیه  
 حشو قبیح حشو متوسط حشو بیجا است که شاعر در میان  
 بیت لفظی آورد که زاید بر اصل مراد باشد و آوردن او معایده  
 شود و شور را سلامت بیرون بود حواصی ساقیا بوده  
 ده که رخ خار سر و فرق مرا بدرد آورد رای تو همچو شمش

میراست روشنست . ذات تو هیچ کوهی نیست بر دیار  
 لفظی تو با وجود سرود بیت اولی و لفظی و سن با وجود منیر در بیت  
 حسنی ثانی است بدین قرار حاجت حاج نیست کرمی بر خدایم  
 زیرا در چشم و صدای ستم لفظ چشم و در چشم  
 و صدای غیر سیم باشد در متوسط است که درون کلام مغرضه  
 اگر چه زاید بر اصل مقصود باشد اما در کتابت نقصان نکند و بودن  
 و نابودن او برام بود و چون لفظ ای افتاب مرتبه درین بیت  
 در جنبه ای روشن تو نور افتاب ای افتاب مرتبه بود  
 مستعار دست که امدابر کرم می دهد مباد هر چند بدل کس  
 بهر کج مباد . بپتو مارا ای هشت عاشقان بهشت و نوح  
 حمد باغ و بوستان . لفظ امدابر کرم دو فرد اول دای هشت  
 عاشقان در بیت ثانی ختم متوسط است و چون است که اول  
 متوسط کس کلام شود و سخن را احاطت بخش و معنی زیادت  
 دهد و انقیاس اگر دعای باشد چنانچه درین ابیات  
 یتیم که با دسیه صفت نیامد در تو چو بادالدوزخ و الفقار

باع محبت که تازه باد مدام چشم بود و در دل بیت مبار  
 در محبت این زمانه بی فریاد دور از تو خاتم که بداندش قویاد  
 لفظ باد و کینه خصمت مدام در بیت اول و لفظ تازه باد مدام  
 در بیت اول و لفظ دور از تو در بیت ثالث خوش طبع است  
 و ای قلم خوش نوزج و توج خوانند و توج معرب کوریه است  
 ایند و بتی جامع هر سه نوع خوش است رویت که صفت است  
 از قریه باشد زلفش نظر ز مشک تریه باشد لعلش آب است  
 عتابت پیش من خسته از شکر به باشد لفظ که است  
 در مصرع اول خوش نوزج و در مصرع دوم لفظ نظر خوش متوسط در سوم  
 شربت عتاب خوش نوزج است است خوش نوزج دیدن  
 این است از عیبی بجای و در اصطلاح خوش نوزج کلام است  
 از طریق من طریق ثناء که مکمل خطاب و عتاب باشد بطریق دیگر مثلا اول  
 کلام بطریق خطاب سخن گفتند و بی زاری این عتاب است و بمحبت کلام  
 است باین خطاب روید و بمکمل ایند علی هذا العباس از طریق لفظی  
 جمع گفتند و میل نمایند و ابیات هر جمله بدین روش سخن بجا



مثال ای که از متکلم خطاب اندامی جز سر و دهنی نیست باید  
 بیشتر بر خودم یعنی بود که دلم هیچ دلستان نبرد  
 تو بر دی هم یعنی مرا بر طبعی که کسان نبرد  
 مثال تفسیر کلام از متکلم غیبت مولانای صوفی گفت  
 گفتند عید است این را نه بزرگید گفت اری رو نیست این حال پیش  
 گفتند در و در و وصله اکم سلسله گفت بسیار این که اگر بگوی مانع خواهد بود  
 مثال ای که کلام مخاطب بکلام متکلم نکرد اند  
 بی روی تو که تر از کبزار بود در چشم عطای هم از غار بود  
 نبود چشم هم را هیچ عیبی بر خیزد غم زمانه بسیار بود  
 مثال ای که از کلام غایب متکلم آید ولی که عارضی حاضر بود و در کمال است  
 رقص و تصویر هزار و سکن است چه ترنسیت شوم من چه معلومیت  
 مرا که چشم لب و کوسن چنگ است و بوی برانند که التفات نیست  
 که من تمام گفت شوم بعد از آن بود مثل باد عارض تمام مونس  
 التفات که اندامی که در قرآن محمد است عذراً لها و قل جاء  
 الْحَقُّ وَهُوَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ ظَاهِرًا إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ ظَاهِرًا  
 زهونا

بعد از انتقام واقع است و در بار سنی

زمان عیش و وقت کامرانی جوانی باشد افسوس آن جوانی

سپیدی یک خنده رزندان مرد صد دل آبی با خندان

بقای افسوس از جوانی در بیت اول و الهی با خندان در بیت ثانی القات

است در لغت طلب بیت است و این نوع است از مجاز و در اصطلاح

عبارت است لغتی که می صحت داشته باشد منته باشد و این صفت نقل

نماید و بجای دیگر رسید عاریت استقال کند اما باید که عاریت بعید الفهم

باشد تا سحر را در وقت بخشد و موجب حسن کلام گردد و مثال از حدیث

بنویسید السلام الفتنه با حله لعل الله من الفاضل و ابی بدوی

بجمله فتنه بی طری استعاره واقع شده

بر من از عهد کیش کیوی بر شمش دست عیش و رازش در صبر بیدار

چشم دولت ز نواد کیش گشته باغ دلش ز می کیش گشته

در این استعاره دولت را و چشم و دلش را باغ نامیده و مثال دیگر

سپهر باد ز عهد شباب کرد که هر دم دودیه خود را بر آید

بجمله کشت چشم وی از شش نظر چون عاشقان بر و بنوای اندیش

و این بابی سراج است چه در تازی و چه در پارسی و ازین قبیل اسلحه  
غیر ذری العقول خطابند و مضطربانی که شوامیان کل و مل و امثال آن  
بنده و چون نهان الی سیف و قلم عقل و عشق بتی چند اضطرار کل و مل  
از این شکی نیست

دو شهر در مجاد احباب کل و مل با هم	میر و ندی از مهابات دم او خنجر و کرم
هر دو را در شرف خوار گشتن	هر دو را در زهر جویش دلیل محکم
مل ز دشمنان ادوات جور گشته	کل ز غویان ادوات بیوقوف علم
مل را صفت که انجا که من علوم و دانش	هر طرف قانده بر قانده طعم است و کرم
مور از ترسم هر چه را باید از مار	رو به از غویم خیمه زند بر زمین
چون نقاب بر رخ تو الهی من بار شود	آخر دم من ام مشتری ام مهر و بهیم
بفرغ رخ من چه مرده سجود	بغضای دل من آب خضر خنده قسم
و لعل الویت از زینت تو قیاس	روح کشتی است مرا تو کشتی نام
چون نیازم که خداوند جهان سران	نام نامی من و لعل مرا کرد و رسم
کل بخندید که ای خیره هم اندر قرآن	اگر تو اگر گفته است خدا نفع تو کم
اما ای تر از اسد که در دست	ایستاد خنجر و دید زنت مژدم

که چه درستی تو هست عرب یکدیگر  
 تو در اول پیر می و در آخر هست  
 ای که در خانه بوی تو نوزاد باشد  
 منم این نیک که چون بوی کندم گویند  
 جای است که سینه یافتم من و خرم  
 که شتر تنه مراد در مرق مصطوی  
 مارش من بود این بس که مرا جایش  
 میخان ای شرف کوه اولاد رسول  
 الفصاد عبارت است از آنکه در پیر یا شاعر خیم کند در کلام میلان  
 الفاطی چند که یکدیگر باشند چون کرم در سوز و دراز که کوتاه سفید و سیاه  
 و امثال این از قمل امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله و جده ان اعظم الله  
 ماصغر عبد جده و از تازی ابو القاسم حریر گوید در مقامات و در کتب  
 تقدیر العیش الاحقر و روز المحبوب اصغر استودی  
 بعض و ابیض خودی الاسود حتی انی فی الله و الارزاق  
 فاسد الموت الاله و در بابی عبد الواسع خیم گوید دارم

در انتظار تو ای ماه سکندل دارم در استیانتو ای سر و سپهر  
 دل کرم با هر دهم افزون و هر کم رخ ردد و استیانتو ای سر و سپهر  
 ای پسر جان سخن چون در دلش می باشد عیشش من نمی نهد و دلش من نهد  
 کز بنا کوشش سپید و خطا بنه کوشش من سس و چو لعل و رخ من و چو لعل  
 بی رویه همچو روزت بی لعلش صبح خوشم و نور چهار است که چو غار  
 مثال دیگر اخیر سر و فریاد بیت اول است که دراز و کوتاه و آن را  
 روز و صبح کوتاه و شب بزم دراز کردم سر دم جهان سیمستان تا فدا  
 در بنا کوشش و کم است که گنجی بود جز خطا نکس این من بافته است  
 خدای من سست که گنجی بود صد که نه گل گفت بهر کو که بگری  
 سس خدیو کیو و غفرانه و نه ز کرد و بر کل صبر کرد ز کرد  
 خواجهمان سادی مهری گفته که در نصف اول نوی سه چیز است در نصف آخر  
 آن سه چیز دیگر مقابل منقاد آن و مصرع است

به شیار درون تر و زن امیرت مولانا قاجاری در شبستان خیال  
 مصرع دیگر برای او گفته به همان طریق و آن اینست سر صاست  
 سازد و دهم و شش حضرت قید کاهی در غلامه السعیرت

با خدا نیست و لب و لعل و غم می آید  
 در جنتش لعل و در بند این زمره بار  
 در این محبت است که انکه شاعر عبارتی که حضور بیان است  
 نموده باشد خواه غزل خواه مثنوی دیگر بوجوه لطیف و طرزی ظریف  
 بهر مکر و معنی و سواد لفظ و تفسیر معنی را رعایت نماید و الله شمر  
 عجم این صفت را که نریمانند و در عربی الی نام گوید بقول فی قوس قوسی  
 قد احدثنا المصنوع و خطا المهر به الفود مطلع الشمس معنی آن تو دم  
 ما فصلت که دکن مطلع الطود در بایستی حکیم انوری بهر زبان سروده است  
 شمر اندکوی در مراح از اثر نیست دستور نیست عبد الواسع جلی  
 تراست غمزه غمزه زلف میسر منور جو شمع و خامه قطعه لعل که چاه  
 امیر خسرو بهر کفتم که حور سینه کی است آسمان روی فلک چون  
 نمود دل از زبان عالم بستان بهر قلم میوی اگر بسکت جمال الدین  
 و الدنیا و دین را احصای نیست و کردار نیم فریه سنگ بهر بار بایی  
 کمر و کرد و زلف کافرت که قوبت بهر بهمان باز و سلمانی  
 مسلمان بوجی مطربا را مطربش بنز امروز که هست خبر نو در

سببش جهان را مدنی کمال اسمعیل گوید از صفت قلم مدح اید  
 رخ تیره سر بریده بکوت و سکیار گوید که نوک خانه دستگیر شوم  
 از صفت کرباب مدح انتقال نمود زبان سوسن از شکر نفاذ بیرون  
 چون نوک خیمه در آبی بی نظیر و بهال چون صانع مرقب انجمن باشد  
 که ایاله نزل چشمت و بیکرام کتاب مدح مخلص کرد و هشتاد و یکم  
 و لطیف بود بشنونده را نشاء آورد و برشودن کلام باقی سابق  
 و ایچا رنسیب بود صفت مدح کرا نید انرا اقتضای خوانند و انشاء  
 در ایام صافیت بران و تیره بود اما الحال این طرز مطون و مطرح است  
 حسن و چنان بود که شاعران بابت اخیر شعر گوید و بلفظ عجیب  
 و معنی غریب ختم کند زیرا که اخیر کلام است اگر بگیرد و عیب بود  
 را تازه کند و سوزنی اندازد بخشد و هر چند قصه در بیات گذر کند  
 باشد و ناموس رسد و این در قصاید اکثر و عامی باشد حمای صمد الواس  
 چنان گوید مایه، اکف و ایران بود صلیل با کلام بر درین نوع  
 بود یا در تو حو کاکت و ان هموار با و عزم تو حو تیغ تو طرح  
 از جای جز و در مبادت چهار چیز ماحج را عمار بود شمس نیر



بیست و نهم در دست ز جام می      چیست ز روی دلم که نشسته ز ناز  
 تمام می که گوشواره تو بنا کرد و فرو      گوشه اجمن و حال چسبم بر بها  
 باد فصل که گشت کون فلک را که شوار      باد کرد و گشت چشم ملک را تو تیا  
 تالو پریزه او تالو دسوزنده نار      تالو دلو پریزه باد و تالو دبا پریزه طین  
 باد و آفتاب است در آید و آفتاب است لکام      باد کرد و رفت موافق باد بر در زمین  
 مرغی گویند در آید که تالو در صفت زلف      در آید است همیشه تا که بود  
 لغت حال در مثال      سدی که در تو به مجید بر زده باد چو رخت  
 دلی که در تو نگردد و سیاه باد چو خال      همیشه تا که نگردد و طلال بر سر زنده  
 عقیقه که شود باید بر بجه مقیم      و در سدر هر بقعوی زهره و خورشید  
 مثال اگر گشت باد بر زاده سلیم      و انق و طالع که تا قتلان چو ریش  
 تو باشی و حاتم باشد تو را      عمارت است از آنکه شام در شمع معنی  
 غریب الفضا و مریض و مضمون ناز و معنی را خراج کند که دیگری بر وقت  
 کرده باشد و این می الطیفه صفت است بلکه کلام با این جمله بخت  
 بود مثال سلطان ابو سعید الواحید قدس الله تعالی سره العزیز  
 من اندر کرد و فتنه بر عالم محبت      عظم شد و سحر است بر طاعت کثرت

زمین و آسمان هیچ دست و پایی نداشت  
 جز درین که هر چه داشت در مام داشت  
 اسدی گفت: مرا می بگوشت قح برده سر مدوار لبسته گفتی مگر  
 غلام چه گفتی چه گفتی که گفتی و از دیده چون ریختی ظاهر گفتی گوید  
 جلوه زلفت شد بر دل بر میداد  
 بی کیا بر کسی مرغ بخت و بیداد  
 و ده چو تو در کشی بر لب نه می یابی  
 تا بدست بسیم جان بدست بسیم  
 ش پورست باید اندو چون در دلم داشت دیدار کرد عشق کمرانیت  
 خواهد آمد بسیار کرد را گفتند اینک می بوده است محبت را اثر  
 تا تو اینهای خیمت تمام ایما کرد طالبان  
 در ره عشق تو هر جا که بنیابی بود  
 که در دوازدهش هم کرد است اگر کردی تا  
 سپور که در بخشش بود که بخشش  
 بکنی بوفار بر سر می بخفایند بکنی  
 بزم پیش و کمرین می ناکشایی  
 شید و ساز را همه حوی هم سکنی  
 حشرت بندگان می بوی ندانم  
 ای چه در حسنه فرموده اند  
 بیری بیکر بتی شمشاد بال  
 بحر فی  
 اربابا بالاس بالاندامی که کر کل برشتی  
 ز بار کل کشت و فرشت  
 کرانی بوزن سار و باز و شش چون کل  
 که ناید بار کیش و در تابل  
 که در معان بر قش بر زم دم  
 سوز و کرم کوشش برق محبت شکم

فریض صفایه نور توان دیدن در وکس نخ ازد و بر بود  
 تر دیک دانش و در ادب کیم تشید باش کرز کرداب  
 کاهم بر خط فقت این آن نشان بیه چاه رنخزان  
 یطین کمان حلقه موی نیست در و صیدم حیوان نهانست  
 رشید و طوطا جهه انحال ابداع ایند و بیت معضی نوشت

توان شاهی که اندر شرق تا غرب جهود و کمر و ترس و سندان  
 همیگویند در تهلیل و تسبیح که یار عاقبت محمود کردان

و من بر همین معراج ابداع فضل مدح را ختم کنم من الدالکونین و علی  
 الحقیق و هو حبسی نعم الوکیل بر دوش لبندان سخنور و عارفان  
 عقل و هنر محسوب و مستور نمایند که در جمیع این معانی که مذکور شد  
 قایل را باید که بلفظ را تابع معنی سازند و نه معنی را بر و لفظ کمر دارند

و میان ایند و طریق فرق بسیار است لفظ است که از نزدیک  
 فرق نداشتند میان فصاحت صاحب ایل بیاد و صالی جوانی بود

که صاحب مینویسد چنانکه میخواند و صالی مینویسد ایچ بدان ماکو کند  
 از خیالت که گفت فامی شدتسم هرگاه رسید نام صاحب در و

و می. ایها العاضی بقسم قدم فداک فقم سخره که در تفریح  
 کمران سحر سوم استباد الواعظسم صبر بر بی بانی کتابت چون از  
 تعریف مقامات فارغ گردیده و اندازه فداستش بکثرت و اطراف  
 مشایخ گشت و المانی در این کار دید بیضا نمود و بموجب حکم الهی متذکر  
 صلیف عباسی در درگاه لایزال نشاندند توانست ارا را بدهد برآمد  
 بجز اعتراف نمود زیرا که در مقامات حکایات خود شفته و گسسته  
 من را موافق اخطا آورده بود در مقام بخداست ان انظار را مطابق  
 منجی بایستی آورد بین الحائین فرق نون بعید فصل صدم در سرف  
 بایستی سرفه و زردی است  
 و سرفه شوالست که شکر شویا مصون و کبری را بنام خود کند اگر  
 حاجی اتفاق دو کس در میخی عموم واقع شود مانند تشبیه مد لکل  
 و قد عبر و سرفه نسبت دایچه انرا سرفه اعتبار نمایند و سرفه  
 است بقیع ظاهر و شمس غیر ظاهر طریق اول آنست که شکر شویا  
 بنام خود کند و خود نسبت نمایند بی سرفه بفرست و در لغت و تشبیه  
 و این طریق را نسخ و انتقال گویند و سرفه محض و زردی خالص است

چنانچه در سن هزار و پنجاه و شصت هجری علی صاحبها افضل الصلوات و  
 اکمل التحیات که دارالفتح بلخ سیر اویلیای دولت بادشاه  
 جهانیان صاحبقران ثانی کردید کمترین باید بر بزرگوار و در مقام سادات  
 ۴۰ قدر مراد بخش جهان و جهانیان مهور بودم شبی در بلخ مجلس  
 تذکیر شری میشد مولانا عبداللہ نام جوانی لکنه و بیت حسن رفیع  
 بی هیچ تغییری بنام خود خواند سبزه ارکان من مستقر  
 شدایی گرفتند نه که چشم ترم تعلیم هوایی گرفت  
 نقد اشکم را به روز مردم چشم بود کرد و کردم که باج از مردم بی گرفت  
 مردم از قلم هر آنکه معنی شود دیگری تمام نکرد یا بعضی الفاظ  
 و بعضی الفاظ تراود بیار و چنانچه میر معری گفته  
 مردم بشبه خویش ندارد بسی غیر کو هر گاه خلیس نازدنی  
 او را می گوید بسبب خویش درون محط بود مردم لکان خویش  
 درون بی با بود کو هر مثال دیگر شتی عظمی سروده نشاید  
 بر هیچ بر زن وفادار بودی نمرد و در زن البته شد زن  
 وفا می طلبی این نمیرد وفادار که دید از قلم میوم آنکه

معنی شرب بق را تمام بردارد و جمیع الفاظ بگرداند و مراد است از  
 حاکم فرعی گفت من گویم که لبر مانند یس که نه سنگ است از هر دو  
 ادبی باشد و هم بکنید تو همی بخشی و همی خندی مولانا عوارزمی مؤلف  
 ندارد گفت که درست بود سخاوت مباح است در دنیا  
 این را بقضا او گوید و لبرین در چند قطره آب تو خندی و لعلی  
 بدن به شمار و بهمان طریق است اینده و بیت نگاه در غایب کی صبر  
 از این تن تنی از عد و لشکری نیاورد که هر کی رسد اما نه کی از  
 عد و عالمی داند و طریق اخیر را عاده و سبب خوانند اما طریق ثانی غیر ظاهر  
 طریق اول است که مضمون هر دو شعر متشابه باشد و تازی هر یک  
 گفت نهادن یک مزارب بیایم و اطوار سواد و الحاح  
 و ابی طن گفت و من گفته من قباب کیس نی گفته منم خضاب  
 در بارسی رود کی گفت هر که با موخت از کدست رو کار  
 به سبب ناموزد اموزگار ابوشکو مانند آن گفت مکرش  
 ادیت رو کار که به زوینالی تو اموزگار بهمین طریق است که گفته  
 در سقیه مرزوده بر پی دوار بیرون الوده ششم درون از حدی

دوستی کرم برون سومی نبود این برهین درون سوزان  
 بجای گفتن که برهین اصحان جوهر گفته در چند برین برهین  
 لی ششم کرد میگفت و صدای دلش دریده میگفت طریقی نالی ارم  
 ظاهر نیست که نشان معنی مشترک کاری را اخذ نماید و بیاس و دیگری سزد  
 و از نالی سب دیگر نزد در تازی کاری راست سبنا و سزد  
 به هم فکرم نهیم لم بسبوا الی علی کوب در صفت شمشیر برین طبع و هویت  
 من عده کفایا و معمر در بارسی محاربی گفت کی شد آن فبای  
 دریده دو خنده جز کنون بیاید جز نشوید و وقت قبا  
 رضی شیت بوری در لباس ملح آورده بوم خدمت درگاه خود  
 طریقی بسبوت که تاج میزند که مثال دیگر ادیس و فرموده  
 در صفت شمشیر آن بیازی سلاح اصحاب شمشیر زنجیر بر زده  
 شمشیر بر شمشیر اصحان جوهر در مدح گفته سلاح جنگ در شمشیر  
 چنان است که کفقی همجو سر از چیداش است طریقی ثالث  
 اقسام طاهر انکه شوم می شود قلب نابد و بخلاف او طاهر است  
 به طریقی لطیف و طریقی لطیف و طریقی این شمشیر گفت



اید اللامه فی جواب گفتنید . حاجه کرک فلسفی الله هم  
 الی طیب گوید . احب واجب لایحه ان اللامه حید اندا  
 در بارسی می میری است . ان زلف مشکبار بران روی خوش  
 که کوتهی است روی عجب دار . سه بار مثل کند سوی کوتهی  
 ان رعبین شب و ان روی خون بهار ای حسنه . او شوق  
 من دیون مدس جدیای است . بار در بر شدن شب کزید  
 اکثر از نام غیر فاعقول است و درین فصل هر چند جفا بشتر است  
 افزون تر و معلوم اصحاب الشش و پوش است که در جمیع هفت اسم سه  
 که مذکور شد اگر شود دوم بهتر باشد از اول در سلاست و مد و بیت حسن  
 ترکیب و معر این مقول احسن می باشد و چنانچه حکیم از نه می گفته  
 صد و بیست و یکمان در شود یک نام نهنگ . ز خون برکت بر وقت  
 رنگ کرده لعل حکیم نوری . یا زد گفته . قهر تو که طلسم در یاسر و شود  
 روزیم خلق شود دانه شمار . و کز شوقی در لطافت و پاکیزگی بر این بادل  
 باشد هم از دم دور است اما فصل اولین است صاحبی فرخی گفته  
 بقدر کفنی سرویست در میان قبا . سبوی کفنی ماه است مر نباد و کلاه

چو ماه بود چو سر و نه ماه بود نه سر و  
که نه بند و سر و کله نه بند و ماه  
بماه سر و از انت نمیکم تشبیه  
که این سخن نه بر عاقلان خطا باشد  
آه چو ماه اگر ماه را که بودی  
تو می جو سر و اگر سر و را قضا باشد  
مشترکانی ناقص و دون در اول در بندت و فارسی را به ناول  
نباشد قبح و مردم است حاکم ایند و میت  
که بریم از هم نو اگر چه دوریم نه هم  
سفر که در میان دورش نه یک  
سفر که در میان دورش نه یک  
حکم باید و سر قه نماید نمود و معلوم نبود که شاعر و هم از سفر شاعر اول برده  
و در مقام است و سواد و در خاطر داشته و الا می تواند بود که اربعه  
و در خاطر نام باشد یعنی آنچه بنام است و اول ظهور کرده و حسب اتفاق  
بن این قسم ظهور کرده باشد کمال الدین اسمعیل گوید مگر تو ارد  
بر که در محاذی این نه ممکن است که کسی معتبر شود و سر و  
براه رو که برای روزگار نیست عجیب باشد که راه فندی بی سزایی  
بیات این اند که از هم حرف چیده افت م سر قه آورده  
خفا و کلاه که سر قه باشد که جمع تو ارد و خاطر نام باشد چه اگر است

بیت در بیت توار می شود در خلاصه الاخبار مسطور است  
 که نوبتی بر نظام الدین شیخ مصیده در مدح مرزا سلطان احمد سمرقندی  
 در مسلک نظم که همیشه طلب اصلاح نظر نظام الدین علی شیر اسده  
 بجانب ارباب مل و اندر گفته بودارینی که مسئل بر اسم محمد  
 بیت دیگری میماند تا کسخی را بیاورد ایبر سخم تصدیق اینگونه  
 اندک که این بیت را شهادت نظم اسم را بداد بجانب  
 که شهادت مکرمانند نام غیر قابل کتم الکاه هر یک دوات و قلم و کاغذ باره  
 در پیش و متفر نشدند بعد از خط هر یک بی گفته نوشت یکدیگر را دادند  
 که هر فی ارمه تغیند داشته و ان بیت اینست بهار باغ حوالی نهال  
 گلشن عدل گل ریاض کرم سرو چوبار وفا و همچنین چند کاهی مدخله  
 در صفت کندی تی فرموده بودند و در مرزا محمد باقر و استثنای ارمنی  
 موسی و معانی که در همان ایام طرح انداخته بود این بیت بعدها در حیات  
 شده که در بعضی نسخه ها در میان خشم اندر غم جوید سگیان  
 وزیر محمد باقر حکایت میکرد که عمومی مدد الیه میری گفته بود بعد از ده سال  
 از دیوان هیچ ذیعی مطلع ان عمل لجنه بنظر در آمده و مطلع عمل نیست

موافق آن سه مورد است یکش در مدخل در نظم است و ارقبیل متضاد است  
 آوردن چهار طبع در یکجا چنانچه عند الواسع خیلی گوید صلح جنگ و کبریت  
 عیسویت و دین کفر طبع خود خشم حاکمیت باد و آب بار و طین  
 استند ابو الفرج رو یک گفتند یادی که درائی به تنم بهنج نفوس  
 ماری که سوزی دل حلقان بهوس ابلی که تونزه توان بود بس  
 خاکی که بهشت بارگشت به کس لاحق متضاد است آنچه گویند  
 دو معنی غیر مقابل بر آید و لفظی که منظر معنی اصل متقابل یکدیگر از مثال در هر یک  
 و عید گفتند لایحی با سیم من ز جل حکمت مثبت بر استیگی  
 ملوسری را نفس نموده و لفظی که معنی اصل مقابل است به لکاء و ریسی  
 این معنی کل بخندید تا مو انکر نیست کففتن کل انجند و لعین نمود  
 و نروان باران بگریه و خنده و کمریه منظر معنی حقیقی متقابل اند بهر جهت  
 از انبیا بکنشاد ولم یوصل خود یار مراد اگر نشاد دل سادی او  
 و ملا خط معنی اصل متقابل استن است و انقیاس انعام را اقصاء  
 خوانند این صنعت را تناسب نیز گویند و چنان باشد  
 که منتهی یا نشاء و خبر تار اصح سازد که نالیده که مناسبت و ناسبت

مانند ماه و آفتاب کل بلیل تیر و کمان و امثال این و این صنعت و پاپی  
بیحد و نهایت است بدر حاجی گفت

یا عقیق را و لعل رخشان کم گیر با کل مرض اولاد نوحان کم گیر  
ما و جو را طالب و خط مسکافین یا و ظلمت کن چشمه چو آن کم گیر  
رویکه گفت چاکر انش یکد رم جو ضیاطا نند که جو ضیاط سداي مکن گیر  
بکبره قد خضم نومی بیا نند نایزنده چشمه و در و در و در و در

مردوسی گفته دلبری در زری که شده سر و چمن لالای او خایه  
از ادوی لدر است مر بالای او که بنید و بندند من بمقراض جفا  
سهر او من بر دوارم بکریان اراپای او رسید و طوطا گفته

چون خندق مهر تو ز نامم بر بست با چشم تو کو را بستم شکست  
بر تر که از چشم تو بادام تو جیت در خسته دلم جو مغز در بست

میر حسین گفته مرا که دل خشان بود بر بشر رجو مجیم کنون مثال  
سلفیض ابراهیم و تسبیح که از تناسبت ای ای بی هم کلام تناسبت

بایسته ماغازه کافی المرد لانه که الالباع و هو لطیف  
ز بحر وصل تو در حیرت چاه و سکن نه در برابر چشم نه غایب از نظری

لاحق است به تناسبی به ایهام تناسب و آن آوردن دو معنی  
غیر متناسب است بدو لفظی که بحسب مفهوم و دیگر هم مناسبت دارند  
اگر چه بمعنی متناسب در اینجا مقصود نباشد چنانچه در قرآن مجید واقع  
است الشمس والقمر و النجم والشجر بعد از مراد از نجم در متن است  
کیا بی که شاخ ندارد و هر شجر در حق است که شاخ ندارد و نجم بمعنی  
ستاره مناسب است بنفوس و قمر در اینجا سی امیر خسر و فرموده  
ای امونا و کاکاکن است یک تیر تو و ز امونا است  
مراد از است عدد و است و بمعنی زه کبریه نیز مناسبت دارد

امیر القیصر گوید از جمله قضایا پسند است قفسک من ذکر  
 حسب و منزل لبقط الدوی بین الدخول و العمل ای قاعده تازه  
 ز دست تو کرم را وی رتبه تو ز میان تو قلم را کرد دل دو مرتبه و گمان  
 باشد دل دوست - خدا یگان باشد رسید بزودی که کسیر  
 بگفت چو چشم انبوی خوشی تمام بردگست خواجہ سلمان است  
 سخن بوجہ خورش چون بخاطرم سرزد سر مطلع سختم افتاد سرزد  
 حسن روی کز بی لبست تو دلی داده کام با صد باره باد چون گل  
 صد بر یک جام ما و بهترین افام اس صفت بر است استبدال  
 و سندان آوردن سیاق کلام است مناسب سیاق یعنی بجز  
 قبل مکرر شود اما از مناسب باشد چنانچه مولوی هاشمی افشاری میگوید  
 بدین نموده ای خاک تو را بر لبها همچون تو عقل تو نمندان  
 محبوبت ارباب یس مکشوف ترا سبها سپید  
 و حسن مطلع را الحال بریتی اطلاق میکنند که بعد از مطلع باید پاکر  
 و مطلع و پسین باشد چون غویا او مطلع را حتی می گویند  
 بدین اعتبار حسن مطلع نامند صاحبی خواجہ محمد باقر گفت

عالم زند به ما تم گرفته است طوفان آشوب است که عالم گرفته است  
 منقول است که چون شیخ محمد الدین عربی از صیقل نسخی فتوحات یکی طالع  
 کردید پس آنکه منسوب به نقل دیگر در دست خود کتاب مذکور مفتوح کردید  
 از کوار بود از تحفه توفیق بسیار گرفت ثانی متوجه تر شیب  
 صحیفه مذکور گشته با تمام رتبه مندر قضا اید از چند  
 نسخی مفتوح و موجود کردید چون جدید و قدیم را با هم مقابل نمودند و  
 واحدی که باز بیاورد شده بود و بمثل اردانش مرز الله یکسان  
 نقل گشته که وقتی در مجلس است ایشان ابراهیم حکیم ثانی مذکور شد  
 جناب فرمود که اگر استغاثی استیالی میکرد بهتر بود سخنی در مجلس  
 معروف داشت که شیخ خود را حقاب فرموده و چون صحیفه ای ب  
 ما فرمود و بدین منتهی چند خواندند موافق طبع و قادیان بادش به حال  
 لطفشاد و مجدداً فرمود که این هم بایستی نمود و درین مورد  
 پس متوجه اینکار شده از نسخی منتخب استیالی دیگر که خلاصه  
 را اختیار کردند اتفاقاً بعد از چند ایام ایامی که به دست افتاد  
 چنانچه ایامی خود هر چند به لب لباب نموده بود چون



با یکدیگر مقابله نمودند یک بیت را میخواندند بایک شده بود در نزد کوهی از انظار  
 که بیان آن مناسبین علم اجماع انظار است که لفظ با این شکل  
 باشد و الفاظ متضاد را یکدیگر در دست بر نهند یعنی بتوان گفت که زبان  
 در بناد و نیز و چنانچه این الفاظ خواهد توجه تجارت کنی کم کم کس عا  
 را در یکدم سباز گوید که را بس غفر و بعضی گفته اند که موجب نقل  
 اجماع هر دو قریب الموح است و یکی چنانچه درین صرح و اقوال  
 بقریب قریب بیان کند کنی چه شود فاما این قول ضعیف است  
 چه لفظ الم احمد با وجود اخیال در کلام مجید واقع است حق است  
 که چه لفظ ان بر طبع سلیم و ثواب باشد پرو چه که شود متضاد است  
 التفسیر است که لفظ از صورتی که دارد و بصورت دیگر گردانده  
 تا وزن بیت با فائده درست کرده و چنانچه ابوشکر همدانی  
 بنویسند این قول سب است اب انکور است بنویسند  
 فرود از غیر مشک بدل فاما بن بنی اودا شربی بر اینه از سبب  
 دور و مدافعت نزدیک می کرد و چنانچه در بیت اخیر است  
 عماد الدین موسوی است بر در امور نهایی بر از زبور سر ما را

مارا ممکن ای شیخ کالیو غلط گفتم در معنی که گفتم رخندان لکار و لیس بو  
سبب را سبب گفته با کالیو قافیه ساخته است که در لفظی عمر فی  
زیاده کند تا وزن شود درست کرد و حجاب زد و گوی گفته و او را وزن  
زیاده کرده بودنی بودنی بسیار کنون رطل بر کن بگوی سس کن  
و از نفیس است الف اشباع که در آخر بعضی کلمات زیاده کرده اند حجاب  
لفظ کا خا و رین مشرطی و روضی واقع است ب کا خا که محمود  
نبا کرد که از روضت می برده قرار کرد نه یعنی زان هم بگفت بر باد  
مدح حضرت یانه اسب حجابی است جناس است که لفظ را بخت قانون  
وضع استعمال کرده باشد الحمد لله العالی لا اهل قیاس وضع است که اصل  
باشد عبارت از است که لفظی در کلام بیانند که شمشیر است  
او را ندانند نقل کنند که این می گوی از اسب جدا سر زمین افتاد و هموش کرد  
و فردم بر دویم کردند چون بر اسب در کرد و شمشیر خودم را در خود دید فریاد برد  
بایم لکاکام از القوا یعنی چه چیز است شمارا که هم شده اند متفون کردیم  
حافظان چون این لفظ خوب نهند بایند که گفتند که حی با من دخل کرد میگوید  
مربان بندی حرکت مهم میگرد و در شعر حکیم عاقانی الفاظ عربی بسیار است



بگفت : و این کتاب بکرم و در چشم میگزینان : گذاری از همه سگری با یک  
و این در کنت کسی را بر آن در استن است که با چیزی نهند گفت  
بر گردانیدن است از قهوه در اصطلاح تدین رویت بگری که در مخ  
نزدیک باد باشد صافی فیضی درین بیت مدین سین را با صاف  
ساخته فیاضی ازین ترانه بسر کن : و عت نتوانست و تقی کن  
و از خدا گفت است ای چهرنی عربی را با چهرنی که زبان عجم مخصوص است  
قافیه کنند چنانچه هیچ سیع نظامی کجوی سر نموده چو بر دریا  
تبع ملاک پای کلو کوید کین ملک کات یارسی را با کاف  
نزدی قافیه نموده ملک نیک کنند که سخن از هیچ بر گزار در بار این بیت  
اتهام نموده با وجودیکه ماضی عربی و محلی قافیه شد لام ملک  
که به اعتبار قافیه نخواستیم می باید جهت قافیه ملاک بفتح می باید هیچ  
بطریق مطابقه و این نیز در قول کلام است کا و کوز اندازند  
و نیز در این بیت که مثنوی یا شاعر کلام را می رویت و لفظ  
است و نماید و نیز به لفظ بیار ماید و این فن نیز همگی اعتبار  
تمام دارد ملک بیت در مجمع التوا در مظهر است که طحال شاه

ابن ابی اسحاق سلیمان سلجوقی روزی به لعل بدی و دهنه در یک کاه است  
 سلطان گفتین هرگز نیست و اینجا کرده بنداخت تا رسدش آورد  
 خال او در عظیم تره شد و از طبع رفت غضب کدی مسنوی گشت  
 که هر لحظه دست بقبضه میگردیدند و عماران را یارای سخن گفتن ماند  
 حکیم ابو بکر ازرقی برخاست و اسد ویتی بدیده نمودند است یکم گشته  
 رسوخ است و دو یکش فساد تا فلن میری که گفتین و او بداد  
 از تنوی میسش که کرد است یاد و در حضرتش رودی سر خاک نهاد  
 اسماعیل اسد ویت سلطان را چندان استاد آورد که خیمهها را برین  
 بود و بالفردین انعام الهم عهد و عهد کشتی و هر منبدل گشت  
 گفت بین الدوله سلطان محمودی در خلوت نشاند و غیر از ایاز در آن  
 عهد حکیم سلیمان و اما کاه سیم سلطان سرافقین اما کرم شد و میسر  
 ایکنی که غنای اعمار از دست برد و یک کوه که بر این میکی بی پاک  
 و با معنوی شیر و شکر امیر و که عتاب همیدی و سیکر لیس سر خود  
 از آن غفلت هرگز نشد آورد به ایاز حکیم سر خود تمام دور رفت که با  
 هزار فتنه و اسودت از لطف قطع ماند ایاز اقبال امرا و کار و

ا. ک.

یک کشید و رفت و قیامت و از میان به برید و در پیش سلطان نهاد و این  
فرمان برداری مابین از دایه پیش کردید بعد از آن سلطان عاقبت  
محمود بخواب استراحت مشغول شد خواه که به فاست حکم یکدسته  
بیایدش اند چون بران رفیق بریده نظر انداخت اگر دلیلیان  
و چندان حسرت اندوه کاشش راه یافت که از غم و غصه می نشست  
و می خاسته از پایافتگان سلطان بجز برای این بود که حرمی تواند  
مغزو صد نیست تا آنکه حاجت علی که از حجاب عالیقدر بود روی استاد  
عذر می کرد و گفت در بنجل که سلطان از ردی دریافته است  
اگر توانی حرمی بفرستی که موجب حال او و مایه امنیت او گردد و استاد  
ببرگشت و زمین خدمت پیوسته و بدیده این حال الت و نمود  
فرمان بر این که عیب نه رفت سر کارگاستن است چه جای لغم  
آن در کارگاستن است وقت طرب و شادی حواستن است  
نن سرور بر استن است سینه انبیا است سلطان را  
اسرار و احوال و قیام و خواب و روزگار و دامن و دست  
است و قولان را به سر می اند و از روز تا شب از آن دو بهر یک

که در اینده مدد الهی و المیزه که بخواه خاطر و آرام دل با بجا می رسیده و با ختم نام  
 کشیده از صحیفه یابی و این رساله را بیه که سخن رسالت اگر در حدیث موافق  
 خوانند رواست و اگر استناد آن دانا و اندیشا است سرس مطبوع  
 و نظمش معنوی القادین در شش و چون خط خوبان ماه جمین بهجت امین  
 و محلی از خندش چون حال خوبان ما درین بسته است انکه آغاز فقره اش  
 چون مطلع وصال ماه رویان سمن سیمایان هر سخنش مانند قطعه سحران  
 بر بی بیکران در با محمول از شعار تازه و مشخو و معناس لی اندازه جایی است  
 که هر حرفش نثر نویسنده و هر نکته اش رایج بر این گیرند و انایان دانند  
 که چه بزرگ است هر وقت شده و وجه لطافت نا بکار فرستاده و گویم نامه مرد و پسین  
 شب امید را در روشن چراغی بتبارج ماه رمضان المبارک سر سبز و  
 جوی صاحبها افضل القلوه و اکمل النجات موافق سده و صبارا حلو  
 بمالون حضرت یوحنا خداوند زمان مالک دوران بادش سلیمان  
 جایی لم نیاه قاضی لار راه مقیم و محاری ابو المظفر سید الدین جوی  
 ثانی بجهان بادش عاری که با درایت عایشش نالید مضمون  
 امید در انایان سخن و سخن و ان نه بر و است که بنظر سلف و اعلا

[illegible]



